

مهرداد کنارم نشست و همون طور که گونه‌ش و نوازش می کرد لبخندی زد

به هیچ کسی نمیدمش، برید فردا بیاین -

خندم گرفت

عطیه با حرص گفت: عه! آقا مهرداد

با خنده گفتم: اذیتشون نکن مهرداد

خندید و بعد از اینکه آروم گونه‌ش و بوسید به عطیه دادش که ذوق مرگ شده شروع

کرد به قربون صدقه رفتنش و به سمت محدثه و ماهان رفت

مهرداد دستش و کنار سرم گذاشت و خم شد

خوبی؟ -

لبخندی زدم

آره، خداروشکر زیاد بخیه نخوردم -

تو چشم‌هات خوشحالی عجیبی بود

با خنده گفتم: عجیب خوشحالیا

چرا نباشم خانمم؟ حالا که بچه به دنیا اومده طلاق تو می گیری و سه ماه دیگه -

درست و حسابی ور دل خودمی

بادم خالی شد

!من و بگو که فکر می کردم بخاطر بچه خوشحاله

فکر می کردم بخاطر بچه خوشحالی شدی -

نگاهش رنگ عوض کرد

واسه به دنیا اومدن بچه‌ی دشمنم خوشحال باشم؟ -

!بچه‌ی منم هست مهرداد -

.اما بچه‌ی من که نیست -

دلخور نگاهش کردم

.یه روزی بهت می‌گه بابا -

.پوزخند محوی زد که باز دل آرومم آشوب شد

.با ریختن یه عالمه آدم توی اتاق از جاش بلند شد که با غم نگاه ازش گرفتم

عمه‌هام و دختر عمه‌هام یکی یکی جلو اومدند و بعد از بوسیدنم تبریک گفتند، شوهر

عمه‌هامم بهم تبریک گفتند که به همشون کوتاه جواب دادم

عمه مریم بچه رو از محدثه گرفت و همون طور که باهاش حرف می‌زد به سمت

.شوهرش رفت

عمه نرگس نیم‌نگاهی به مهرداد انداخت و گفت: مطهره جان، هنوز آقا مهرداد

.محرمت نیست که اینجاست

.نفسم و به بیرون فوت کردم

.مهرداد اخمی رو پیشونیش نشست

.رو به من گفت: میرم یه هوایی بخورم برمی‌گردم

.مخالفتی نکردم چون می‌دونستم اینقدر بهش تیکه می‌ندازند تا عصبیش می‌کنند

از اتاق بیرون رفت که ماهانم گفت: با اجازه تون منم میرم

محدثه: پیام؟

ماهان: نه بمون

بعدم از اتاق بیرون رفت

غم زده به پسری زل زدم که از نیما بود و همین می ترسوندم که مهرداد باهش کنار

نیاد و دعوا بینمون بیوفته

\*\*\*\*\*

خونه خالیه خالی شده بود و تنها کسی که پیشم بود عطیه بود

یعنی خودم خواسته بودم که هیچ کدومشون پیشم نموند

به اندازه‌ی کافی امروز زخم زبون بهم زدند

مامان بابامم تا چند ساعت دیگه می‌رسند

از وقتی که مهرداد رفت دیگه ندیدمش

با چشم‌های پر از اشک گونه‌ی کوچولوم و نوازش کردم

حتی اسمی هم هنوز واسش انتخاب نکردم

لبخند تلخی زدم

حتما اگه رادمان بود از اینکه داداش پیدا کرده کلی خوشحال می‌شد

عطیه بشقاب مرغ پلو رو روی تخت گذاشت

حالا که همه رفتند یه چیز بخور، بچته و نگه می‌دارم -

خواست بلندش کنه که نذاشتم و آروم گفتم: میل ندارم

معترضانه نگاهم کرد

!مطهره! اینکارا چیه آخه؟ -

نگاه ازش گرفتم و مشغول نوازش دست پسرم شدم

پوفی کشید و از جاش بلند شد

چیزی نگذشت که صدای شماره گیری توی خونه پیچید

به هر کی که زنگ زد انگار جواب نداد

با صدای آیفون روسریمو روی سرم انداختم و به در اتاق خیره شدم

!در باز شد و پس بندش صدای عطیه بلند شد: عه! سلام، چه عجب اومدید

صدای کسی و نشنیدم اما چند ثانیه بعد قامت مهرداد توی چارچوب نمایان شد که با

یه دنیا دلخوری نگاه ازش گرفتم

سلام -

جوابش و ندادم

به سمتم اومد

خوبی؟ درد نداری؟ -

پوزخندی زدم

مگه برات مهمه؟

کنارم نشست

خانمم؟ بهم نگاه کن -

برو از اینجا مهرداد، نمی‌خوام ببینمت -

سکوت کرد اما کمی بعد گفت: باید باهات کنار میومدم

این دفعه بهش نگاه کردم

چشم‌هایش لبریز از غم بود

باید با اینکه باید بچه‌ی دشمنم و بزرگ کنم کنار میومدم، فرصت می‌خواستیم -

با بغض گفتم: یعنی نمی‌تونستی یه زنگم بزنی؟ مهرداد من امروز له شدم، زیر حرفا

له شدم تو کجا بودی؟ هان؟

اشک نگاهش و پر کرد

نیومدم که حرف بیشتری واست نشه -

بغضم بزرگ‌تر شد

اما شد -

بغض کرد

ببخشم بخدا نمی‌دونستم خانواده‌ت در این حد بی‌رحمند -

چشم‌های پر از اشکم و بستم که یه قطره‌ش روی گونه‌م چکید

گرمی دستش و روی صورتم حس کردم

قربون اون چشمت برم، بیا امروز رو خراب‌تر نکنیم، گریه نکن -

چشم‌هامو باز کردم

با بغض گفتم: مهرداد اگه پشتم نباشی کمرم خم میشه، به نظرت چجوری یه بچه رو بدون پدر بزرگ کنم؟

خم شد و لبش و روی شونه گذاشت و عمیق بوسید

من غلط بکنم پشتت و خالی بکنم، درمورد من چی فکری کردی؟ -

عقب کشید و با کمی مکث لبخندی زد

میشم بابای بچته، غصه خوردی؟ -

با بغض خندیدم و با فاصله ازش بغلش کردم که کمی سوزش توی بدنم پیچید

دیگه خیالم راحت شد

دستش و روی کمرم گذاشت و بالا و پایین کرد که گفتم: نکن اینکار رو

کنار گوشم شیطون گفت: چرا؟

پیکی از بازوش گرفتم که اوفی گفت

خودت می‌دونی -

خندید و ازم جدا شد

سعی کردم نخندم تا پرو نشه

لبخندی زد

اولا عالی بود، می‌شد بگی بهترین دوران زندگیم بود -

لبخند حسرت‌باری زدم

آره، خیلی خوب بود اما مطمئنم بعد از این همه چیز درست می‌شه -

انشالله -

کنار بچه دراز کشید و دستش و تکیه گاه سرش کرد

با فاصله ازم دستش و دور کمرم انداخت و خم شد و پیشونی بچه رو اروم بوسید

خیره نگاهش کردم

بابا شدن بهت میاد -

چشمکی زد

می‌دونم -

خندیدم که خودشم خندید

چند ثانیه فقط خیره به هم نگاه کردیم

با لبخند شستش و روی مژه‌هایش کشید

اسمش و چی بذاریم؟ -

لبخندی زدم

نمی‌دونم، باباش باید بگه -

کوتاه خندید

من همیشه اسم رایان و دوست داشتم، یعنی باهوش -

با لبخند گفتم: پس تصویب شد، رایان

به رایان نگاه کردم و دستی به گونه‌ش کشیدم

رایان کوچولوی مامان -

فردا میرم کاراش و بکنم که تو شناسنامه‌ش اسم من و به عنوان پدر ثبت کنند -

بهش نگاه کردم

!عالمه -

\*\*\*\*\*

رایان و محکم گرفته بودم و با استرس پشت سر سربازه قدم برمی‌داشتم

اینکه بازم بعد از چندین ماه قراره بالای جونم و بینم استرسم می‌گرفت اما اون این

حق و داره که بچه‌ش و برای اولین و آخرین بار ببینه

این دیدار دیگه دیدار خداحافظی برای همیشه‌ست، یعنی امیدوارم که باشه و باز

نقشه‌ای توی مغزش نریخته باشه

این فکر استرسم و بدتر کرد

به اتاق که رسیدیم سربازه در رو باز کرد و گفت: نیم ساعت وقت دارید خانم موسوی

سری تکون دادم و وارد شدم که با دیدنش بی‌اراده نفس تو سینه‌م حبس شد

داشت دور اتاق چرخ میزد که با ورودم به سمتم چرخید و لبخند عمیقی زد

همون طور که به سمتم میومد نگاهش و بین من و رایان چرخوند

نم اشک توی چشم‌هاش عجیب بود

رو به روم وایساد و خواست بازو هام و بگیره که عقب کشیدم

دستش و با کمی مکث انداخت و بدون اینکه لبخندش و محو کنه گفت: دلم برات یه

ذره شده بود، تموم روزا رو به امید دیدن تو تو زندان گذروندم



سعی کردم سرد باشم

- اومدم نه بخاطر دیدنت، اومدم که بچفت و ببینی -

غم نگاهش و پر کرد و لبخندش کم رنگ تر شد

دست دور رایان انداخت و با احتیاط بغلش کرد

پتو رو پایین تر کشید و لبخند عمیقی زد

- نگاش کن! چقدر خوشگله -

سرش و پایین برد و بوسه‌ای به پیشونیش زد

- چطوری بابایی؟ مامانی و که اذیت نکردی؟ هوم؟ -

دست کوچولوش و گرفت و بوسیدش

بههم نگاه کرد

- تو سر قولت موندی، منم سر قولم می‌مونم -

تنها به تکون دادن سرم اکتفا کردم

قدم زد و همون طور که اروم تکونش می‌داد شروع کرد به حرف زدن باهانش

روی صندلی نشستیم و کیفم و روی میز گذاشتم

- اسمت چیه بابایی؟ هوم؟ مامانی واست انتخاب کرده یا خودم باید اینکار رو بکنم؟ -

رایان -

بههم نگاه کرد

- اسمش رایانه -

اخم ریزی کرد

خودت انتخاب کردی یا اون مهرداد؟ -

برای اینکه حوصله‌ی بحث نداشتم گفتم: خودم

اخمش از هم باز شد

عالمیه، اگه خودت انتخاب کردی پس معنیش و هم می‌دونی -

سر تکون دادم

آره، باهوش -

با لبخند به رایان نگاه کرد و همون طور که گونه‌ش و نوازش می‌کرد گفت: پسر

خوشگل خودم، نمی‌خوای چشمات و باز کنی بابات ببینه چشمات چه رنگیه؟

صندلی و برداشت و کنارم گذاشت

نشست و یه پاش و تکیه به پایین صندلی من کرد

محکم بغلش کرد و صورتش و فرود برد تو بدن رایان و عمیق بو کشید

نیشخندی زدم

با اینکه چندماه تو زندانی ولی انگار خوب بهت می‌رسند که تغییر نکردی -

بههم نگاه کرد

اینجا هم مثل بیرون، فقط فضاش محدودتره، باید یه جوری تا بیست و دو سال -

دیگه دووم بیارم

اینکه قراره این همه سال از دستش راحت باشم کلی خوشحالم می‌کنه

ماه‌ی یه بار بیا ببینمش -

پا روی پا انداختم

نمیام چون بچه نباید حس دوگانه نسبت به باباهاش داشته باشه -

پوزخندی زد و چیزی نگفت

باز به رایان نگاه کرد

نگاه ازش گرفتم و با انگشت‌هام روی میز ضرب گرفتم

درخواست طلاق دادی؟ -

بهش نگاه کردم

آره -

خیره به چشم‌هام گفت: می‌دونی که چقدر عاشقتم

بی تفاوت گفتم: می‌دونم

می‌دونی که نمی‌خوام سختی بکشی -

می‌دونم -

مکث کرد و گفت: پس اگه بفهمم مهرداد کوچیکترین آزاری بهت رسونده فکر نکن

اینجام و کاری نمی‌تونم بکنم، بر عکس خوب می‌تونم حالش و بگیرم، پس بهش

گوشزد بکن، من عاشق‌تر از اونم

خیره به چشم‌هایش تنها سکوت کردم و اون ادامه داد: برای اینکه این چشم‌ها

بارونی نشند حاضرم هرکاری بکنم

با صدای گریه‌ی بچه رشته‌ی نگاهمون قطع شد و شروع کرد به تگون دادنش

هیس بابایی، چه عجب بیدار شدی! حالا که بیدار شدی داری گریه میکنی؟ -

دست‌هامو دراز کردم

بدش من گرسنشه حتما -

به‌هم دادش که روی پام گذاشتمش و همون طور که تگونش می‌دادم زیپ مانتومو

پایین کشیدم

دکمه‌های لباس زیرمو باز کردم و بچه رو روی دست گرفتم و مشغول شیر دادنش

شدم که گریه‌ش خوابید

با نگاه‌های خیره‌ی نیما اخمی کردم و سریع مانتومو جلوی دیدش گرفتم

نگات و درویش کن -

به‌هم نزدیک تر شد

هنوز واسم حلالی خانمم -

چپ چپ بهش نگاه کردم

آرنجش و روی میز گذاشت و با لبخند نگاهم کرد

پشت دستش و روی صورت‌م کشید که با اخم دستش و پس زدم اما مچمو گرفت و به

صورت‌م نزدیک تر شد

برو عقب -

سشتش و به مژه‌هام کشید که کنار کشیدم

!نکن نیما -

دستش و دور گردنم انداخت که نفس پر حرصی کشیدم

!گونه‌م و بوسید و به خودش فشارم داد که با حرص گفتم: نیما

دم گوشم گفت: تا محرمی نباید ازش استفاده کنم؟

سرم و چرخوندم

برو... عقب -

به لبم چشم دوخت

چند ماهه ندیدمت، اینطوری که رفع دلتنگی همیشه -

دست زیر چونه‌ش گذاشتم و سرش و بالا بردم که نگاهش از رو لبم برداشته شد

کمی چرخیدم

وقتی آزاد بشم پسر مون همیشه بیست و دو سالش، راستش دوست نداشتم توسط -

عشقم بیوفتم زندان

بزرگترین اشتباه تو، گول زدن من بود، می‌خواستم این و بهت ثابت کنم -

نه، اشتباه می‌کنی، این بزرگترین اشتباه من نیست و هیچ وقت هم ازش پشیمون -

نمیشم

از پشت پهلو هام و گرفت و نزدیک گوشم گفت: بزرگترین پیروزی من، بچه‌دار کردن

بود

اخمی روی پیشونیم نشست

اینجور همیشه رد پای من و توی زندگیت می‌بینی خانمم، یادته بهم گفتی روزی -

می‌رسه که رد پامم از زندگیت محو میشه؟

آروم خندید.

اما نشد و هرگز نمیشه -

لبش و روی گوشم گذاشت که از حرص چشم‌هامو بستم

من همیشه تو تک تک لحظات هستم، توی خاطرات هستم، این بچه یعنی اینکه -

من از مهرداد باهوش‌ترم

با اخم به سمتش چرخیدم

منظورت چیه؟ -

دستش و رو تکیه گاه‌ها صندلیم گذاشت

مهرداد فکر می‌کرد با تعرض بهت می‌تونه تو رو مال خودش کنه -

...با بهت گفتم: تو از کجا می‌دونی که بهم

!حرفم و قطع کرد: من از ریز به ریز زندگیت خبر دارم خانمم، من و دست کم گرفتی

پوزخند محوی زدم

کمی نگاهش و بین دو چشمم چرخوند و بعد ادامه داد: اما تو ازش دور شدی اما من یه

کار دیگه کردم، تو رو حامله کردم و حالا حتی هم اگه ازم طلاق بگیری بازم توی

زندگیت هستم

با کمی مکث نگاه ازش گرفتم و با دیدن اینکه رایان بازم خواب رفته مشغول بستن

دکمه‌ها و زیپ لباسم شدم

از زندگی‌م حذف می‌کنم نیما، الکی به دلت صابون نزن -

از جام بلند شدم که به صندلیش تکیه داد

خندید

واقعا؟ اگه تونستی باشه، حرفی ندارم -

کیفم و روی شوئم انداختم

لادن رفته خارج و گم و گور شده، برگرده هم نمی‌ذارم باز توی زندگی‌م سرک -  
بکشه، نه دیگه می‌ذارم تو زندگی من و مهرداد رو خراب کنی نه اون و نه هیچ کسی

دیگه، این و بکن توی گوشت

انگشت اشاره‌ش و به سرش زد و با یه چشمک گفت: این خیالات توعه خانمم

دندون‌هام و روی هم فشار دادم و نگاه ازش گرفتم

خواستم برم که بلند شد و جلوم وایساد

دستش و دراز کرد که با تردید رایان و بهش دادم

پیشونی و گونه‌ش و آروم بوسید و نزدیک گوشش یه چیزی زمزمه کرد که با اخم

نگاهش کردم

بالاخره ازش دل کند و بهم دادش اما تو حینی که روی دستم می‌داشتش لبش و روی

لبم گذاشت که سرجام می‌خکوب شدم و نفس تو سینه‌م حبس شد

بوسه‌ای زد و آروم جدا شد

نزدیک به صورتم گفت: خداحافظ خانمم، باز هم دیگه رو می‌بینیم

به خودم اومدم و اخم‌هامو شدید توی هم کشیدم

بدون هیچ حرفی تنه‌ای بهش زدم و به سمت در رفتم

در رو باز کردم و بیرون اومدم که سربازه گفت: تمومه؟

با اخم نگاهی به نیمایی که خونسرد و با لبخند مرموز همیشگیش بهم نگاه می‌کرد

انداختم و گفتم: آره

دو\_سال\_بعد#

رایان که خواب رفت بازم با ذوق به برگه‌ی رو به روم خیره شدم

باورم نمیشه! وای خدا

اگه مهرداد بفهمه مطمئنم از خوشحالی غش می‌کنه

برگه رو به به قفسه‌ی سینه‌م چسبوندم و خندیدم

اینبار دیگه واقعا داری بابا میشی مهردادم

دستم و روی شکمم گذاشتم و پاورچین پاورچین به سمت در رفتم تا این فسقلی بیدار

نشه

صبح تا حالا پدرمو درآورده از بس شیطونی کرده

از اتاق بیرون اومدم و اروم در رو بستم

شستم و به لبم کشیدم

حالا چجوری سوپرایزش کنم؟



با فکری که به ذهنم رسید لبخند عمیقی روی لبم نشست  
اول رایان و می‌برم پیش محدثه بعد فکرم و عملی می‌کنم

\*\*\*\*\*

وسایلمش و به محدثه دادم و بعد نشستیم و بازوهای کوچولوش و گرفتم

زن عمو رو اذیت نکنیا، زود میام دنبالت -

سری تکون داد

محدثه: حالا کلک، بگو ببینم چه خبره؟

چشمکی زدم

بعدا متوجه میشی -

یه دفعه صدای ماهان از توی حیاط بلند شد

او! ماشین آشنا می‌بینم! انگار توله‌ی داداشم اینجاست -

محدثه خندون سری تکون داد

با حرص بلند گفتم: ببند دهننت و تا گل نگرفتمش ماهان

صدای خنده‌ش بلند شد

رایان با خوشحالی از کنارم رد شد و داد زد: عمو جونی

ماهان: چطوری شیطان؟

نفسم و به بیرون فوت کردم و بلند شدم

پس بچه دست تو، آخر شب میام دنبالش -

.چندبار به گونه‌م زد

.آخرش میفهمم -

.خندیدم

ماهان درحالی که رایان و بغل کرده بود و یه پلاستیک پر از خوراکی توی دستش بود

.بهه‌مون نزدیک شد

.سلام زن داداش -

.چپ چپ نگاش کردم

.سلام -

.خندید و رو به محدثه گفت: سلام

.محدثه با خنده گفت: سلام

.ماهان گونه‌ش و بوسید و بعد داخل رفت

.بیا تو -

.نه ممنون، تا مهرداد نرسیده باید برم -

.محدثه انگشت اشاره‌ش و به سمتم گرفت

.بعدا باید بهم بگی -

.خندیدم

.باشه، خداحافظ -

.حالا شد، خداحافظ -

خواستم برم ولی رایان به بیرون دوید

مامانی مامانی؟ -

جونم -

اشاره کرد که خم بشم

خم شدم که نزدیک گوشم آروم گفت: نذار بابایی به اموال من دست بزنه وگرنه

باهات قهر می‌کنم

دندون‌هام و روی هم فشار دادم و با حرص عقب کشیدم

رایان -

دست به کمر زد و شاکی گفت: مال خودمند، یادم نرفته بابایی اذیتشون کرده بود سیاه

...شده

سریع دستم و روی دهنش گذاشتم و لبم و گزیدم

به محدثه نگاه کردم که دیدم دستش و جلوی دهنش گرفته تا نخنده

می‌بینی وضعیت من و -

با خنده گفت: برو دیرت میشه

چشم غره‌ای به رایان رفتم و بلند شدم

بگو باشه مامانی -

پوفی کشیدم

باشه -

لبخند دندون نمایی زد و به داخل دوید

محدثه: دو سالش شده‌ها! چرا از شیر نمی‌گیری؟

کلافه گفتم: اصلا نمیشه، حالا مامانم گفته یه جوری مرخصی می‌گیره میاد کمکم

می‌کنه، شیشه‌ی شیرش تو کیفه یادت نره بذاریش تو یخچال

سری تکون داد

خیالت راحت -

لبخندی زدم

ممنون، خداحافظ -

\*\*\*\*\*

رژلب قرمز جگریه و هم کشیدم و موهای آزادم و مرتب کردم

دستی به لباس ابریشمی بلند قرمز کشیدم

امشب می‌تونه خودش و کنترل کنه؟

کوتاه خندیدم

فکر نکنم، فکر کنم رایان تا فردا باید اونجا باشه

بعد از اینکه لاک قرمزی که به ناخون‌هام زده بودم خشک شد ادکلن سرد و شیرینم و

زدم و سریع برگه رو و وسایل‌های دیگه رو برداشتم و از اتاق بیرون اومدم

وارد حیاط که شدم به سمت ماشینم رفتم

در صندوق عقبش و باز کردم و برگه رو داخلش گذاشتم

گل رز قرمز و هم کنارش گذاشتم و برگه‌ی قلبی‌ای که داخلش نوشته بودم ” بابا

شدنت مبارک عشق زندگی‌م ” رو بین گل و برگه چسبوندم

به داخل خونه برگشتم و چون هوا یه خورده بهتر شده بود درجه‌ی کولر گازی و کمتر

کردم و بعد منتظرش روی مبل نشستم

قلبم از هیجان حسابی تند می‌تپید

چیزی نگذشت که با صدای ماشینش از جا پریدم و تند به سمت ضبط رفتم

آهنگ لایت و آرامبخش عاشقانه‌ای و پلی کردم و منتظر باز شدن در دست‌هام و توی

هم قفل کردم

در که باز شد صدایم بلند شد

اهالی خونه؟ -

آروم خندیدم

با کت روی شونه‌ش از پشت ستون که بیرون اومد با دیدنم بدبخت سر جاش

میخکوب شد و متعجب به سر تا پام نگاه کرد

با لبخند به سمتش رفتم

سلام -

همون طور که سر تا پام و برانداز می‌کرد کشیده گفت: سلام خانم، حسابی خوشگل

!کردی

رو به روش وایسادم

...البته زیاد از اینکارا می‌کنی اما امشب -

لبش و با زبونس تر کرد و چشمکی زد

چه خبره کلک؟ هوم؟ -

از گردنش آویزون شدم و گونه‌ش و محکم بوسیدم

هیچی عشقم، رایان و بردم پیش داداشت که یه امشب راحت باشم -

کتش و انداخت و پهلومو گرفت

!او! چه شود -

چونم و گرفت و نزدیک به لبم گفت: تنهایی، خلوت دونفری، جون

خندیدم اما زود صدای خندم با لبای داغش قطع شد و شیرینی لذت بخشی و حس

کردم.

چندین بار عمیق هم و بوسیدیم و بعد جدا شدیم

تا لباسات و عوض می‌کنی و دوش می‌گیری شامو می‌کشم -

ای به چشم خانمم -

گونه‌مو بوسید و بعد از برداشتن کتش به سمت پله‌ها رفت، منم وارد آشپزخونه شدم

میز شامو کم کم آماده کردم

با بالا تنه‌ی لخت و یه شلوارک پاش پایین اومد که لبخندی زدم

بفرمائید شام -

با لبخند بهم نزدیک شد و کمرمو گرفت

گردنم و بوسید و نزدیک گوشم گفت: راستش دلم می‌خواد به جای شام تو رو بخورم.  
خندیدم.

اونم به وقتش، الان نوبت شامه -

دستم و گرفت و میز رو دور زد

صندلی و واسم بیرون کشید

بفرمائید خانم -

با لبخند تشکری کردم و نشستم که خودشم رو به روم نشست

خیره نگاهم کرد

همیشه قرمز زیادی هات می‌کنه، مخصوصا وقتی که اینقدر یقه‌ت باز باشه -

رو میز خم شدم و شیطون‌تر از خودش گفتم: دوست داری یا نه؟

خم شد و خیره به یقه‌م گرفت

عاشقشم -

کوتاه خندیدم و درست نشستم

یه میز اشاره کردم

...بفرما غذا -

غذاش و زودتر تموم کرده بود و سنگینی نگاهش و تموم مدت رو من انداخته بود

از چشم‌هاش می‌فهمیدم حسابی دلش می‌خواد

یه دفعه جووری که یه چیز یادم اومده لقمه‌م و قورت دادم و گفتم: راستی

به چشم‌هام نگاه کرد

•جونم -

•بی زحمت برو تو صندوق عقب ماشینم یه سری وسایل هست بیار -

چی هست؟ -

•برو خودت می‌بینیش -

•با چشم‌های ریز شده نگاهی بهم انداخت و بعد بلند شد

•به سمت در رفت که از جام بلند شدم

•از آشپزخونه بیرون اومدم و دستم و روی قلبم گذاشتم

یعنی عکس‌العملش چیه؟

خیلی نگذشت که یه دفعه صدای دادش بلند شد: مطهره؟

•دو دستم و روی دهنم گذاشتم تا صدای خندم بلند نشه

•در با صدای بدی باز شد و به ثانیه نکشیده قامتش با برگه‌ی توی دستش نمایان شد

نفس زنان گفت: این راسته؟ هان؟

•با ذوق سرم و تکون دادم

•آره -

•با بهت بلند خندید

!این عالیه -

•یه دفعه به سمتم هجوم آورد و جوری بغلم کرد که هر دومون روی مبل افتادیم



محکم بین بازوهایش حبس کرد و پی در پی گردنم و بوسید که با خنده گفتم: خفه  
شدم مهرداد

فشارش و از رو بدنم کمتر کرد و لبش و محکم روی لبم گذاشت

چندین بار بوسه‌ای زد و باز بغلم کرد

انگار دارم بال درمیارم، امشب یکی از بهترین شب زندگیمه -

چشم بسته لبخندی زدم و دستم و توی موهایش فرو کردم

خیلی دوست دارم مهردادم -

اما من عاشقتم، روانیتم -

لبخندم عمیق تر شد و دست‌هامو دور گردنش حلقه کردم

سرش و عقب کشید و پیشونیش و به پیشونیم تکیه داد که هرم نفس‌هایش توی

صورت‌م پخش شد و غرق لذت‌م کرد

آماده‌ای خانمم؟ -

آروم خندیدم و گفتم: از کی اجازه می‌پرسی؟

الان فرق می‌کنه نمی‌خوام نی نیمون اذیت بشه -

باز خندیدم و سرم و تو گودی گردنش فرو کردم

تو همه حال من واسه تو آزادم عشق جان -

بعد بوسه‌ای زدم

از روم بلند شد و دست زیر زانو و گردنم انداخت و بلندم کرد

